

کنج حضور

متنی کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۸-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۳۸

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۳۸		
زهره عالی از تهران	لیلا عباسی از بندرعباس	فاطمه اناری از کرج
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
ستاره مرزوق از مشهد	مرضیه شوشتری از پردیس	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فرشاد کوهی از خوزستان
پارمیس عابسی از یزد	بهار احمدی از اصفهان	آرزو نوری از اصفهان
ماهان چوبینه از نورآباد	مهردخت عراقی از چالوس	راضیه عمادی از مرودشت
فرزانه جوکار از نورآباد		
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم فاطمه از مازندران
۲	آقای علی از اسدآباد همدان
۳	صحبت‌های آقای شهبازی
۴	خانم ملیحه از اندیشه شهریار
۵	خانم مهتاب از استان فارس
۶	خانم مریم از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۷	خانم رخشان از تهران
۸	خانم مریم از فولادشهر
۹	خانم حوری
۱۰	خانم فریبا خادمی از تهران
۱۱	خانم اکرم از تهران
۱۲	خانم شاهدخت از رامسر
۱۳	خانم مانا و کودک عشق خانم پرنسا از کرج
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم فاطمه از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: درس بی‌نهایت عالی بود. دست شما درد نکند. واقعاً آقای شهبازی پهلوان هستید، به ما خیلی خیلی کمک می‌کنید. خیلی درس امروز عالی عالی بود. بعد آقای شهبازی می‌خواستیم یک تجربه‌ای خدمت عزیزان بگوییم.

[کنترل کیفیت صدا]

چند هفته پیش جمعه، روز جمعه آقای دکتر آمد تجربه‌ای بیان کرد، یک تجربه‌ای گفته بود و شما خوب توضیح دادید، من خوب متوجه شدم. یک بیماری داشتند که سی‌ساله بود، از دستشان کاری برنیامد. دو هفته این بیمار را داشتند و آخرش به او گفتند که کاری از دست ما برنیامد.

آن تلفن و آن تجربه این‌قدر برای من عالی بود آقای شهبازی عزیز، من هم دو هفته مثل همان خانم، دو هفته در بیمارستان بستری بودم و آخرش پزشک‌ها همین را گفتند. که بعد از آن برنامه گنج حضور معرفی شد از طرف یک عزیزی و من واقعاً نجات پیدا کردم. از شما واقعاً خیلی خیلی ممنون، یعنی برنامه گنج حضور خیلی به من کمک کرد.

الآن با این‌که پسرم پرستار است و آن‌ها را چه می‌کند، فقط گفت این برنامه، به من خیلی کمک کرد. شبانه‌روزی توی برنامه هستم، به هیچ عنوان جدا نمی‌شوم. برنامه‌های زنده به هیچ عنوان من ترک نمی‌کنم، حتی عروسی یا چیزی هم باشد اصلاً برایم مهم نیست و شبانه‌روزی تکرار ابیات دارم. تکرار ابیات را خیلی خیلی بیش از حد دارم.

آقای شهبازی: پس حالتان بهتر شد؟

خانم فاطمه: خیلی آقای شهبازی عزیز، خیلی خیلی حالم بهتر شد. اصلاً به زندگی طبیعی برگشتم. با خانواده‌ام الآن بسیار چه هستم، اصلاً خودم کارهایم را می‌کنم. ولی آن تلفن و آن تجربه خیلی به من کمک کرد و آن را که شنیدم آقای شهبازی، رفتم واریز کردم، برای گنج حضور واریز کردم. پسر هم واریز کرد، که یک ویزیت معمولی توی ایران اصلاً چیزی نمی‌شود. آن پزشک خیلی به من کمک کرد و برنامه او را پنجشنبه‌ها همیشه می‌بینم. از پریسا جان خیلی خیلی تشکر می‌کنم. برنامه‌های این‌ها خیلی خیلی به ما کمک می‌کنند. خیلی، بی‌نهایت به ما کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: کدام آقای دکتر بود؟ اسمشان چیست؟ دو سه نفر دکتر داریم.

خانم فاطمه: آقای، بله آقای فرشید فرگاهی فکر کنم.

آقای شهبازی: آقای فرشید، بله بله، آقا فرشید. بسیار خب تشکر از شما و ایشان. بله آقای دکتر تجربیات زیادی دارند.

خانم فاطمه: چون سر کار هستند، مستقیم تماس می‌گیرند، به ما مریض‌ها بیشتر و بیشتر کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: ممنونم از شما. پس دیگر با اجازه‌تان با شما خداحافظی می‌کنم.



خانم فاطمه: بی‌نهایت از شما تشکر می‌کنم، از تمام عزیزان، از کودکان عشق خیلی‌خیلی عاشقشان هستم. بی‌نهایت از شما تشکر می‌کنم. یک دنیا ممنون آقای شهبازی عزیز و بزرگوار.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

حاج حضرت



۲- آقای علی از اسدآباد همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: چه عجب! گرفت، دو سه هفته ما پشت سرهم می‌گرفتم، این قدر ماشاءالله مشتری دارید. **[خنده آقای علی]**

آقای شهبازی: مشتری زیاد داریم. **[خنده آقای شهبازی]**

آقای علی: یک مطلبی آماده کردم گفتم اگر اجازه بدهید بخوانم؟ خیلی هم کوتاه است.

آقای شهبازی: بفرمایید، شما اول خودتان را معرفی کنید.

آقای علی: من علی هستم از اسدآباد همدان.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

آقای علی: یک داستانی است «زیافت تأویل مگس» خواستم بخوانم. چه چیزهایی باعث می‌شود در چرخه تخریب بمانم؟ می‌گوید:

آن مگس بر برگ کاه و بولِ خر همچو کشتی‌بان همی‌افراشت سر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۲)

زیافت: ناروایی، ناخالصی

بول: ادرار

من وقتی در من‌ذهنی هستم و همه‌چیز را می‌دانم و کسی آگاهی من را ندارد و کسی به‌اندازه من نمی‌داند که وقتی در چالشی در زندگی روزمره گیر می‌کنم، با می‌دانم خودم، دیگران را مقصر می‌دانم.

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

حالا من با بلندشدن در من‌ذهنی سرعت می‌گیرم و تو کردی، تو باید عوض بشوی و تو هیچ‌چیز نمی‌دانی، من سواد دارم، من فلان مدرک را دارم، یا من فلان مقام را دارم. بله

گفت: من دریا و کشتی خوانده‌ام

مدّتی در فکرِ آن می‌مانده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۳)

بله من وقتی در ذهن بمانم، طبق تصویرهای ذهنی عمل کنم، طبق فکرهای گذشته عمل می‌کنم، فکر پشت فکر به من فرمان می‌دهد، نه خود زندگی، نه خرد زندگی، یا وقتی تصویر شخصی را در مرکز گذاشتم، طبق آن حرکت و عمل می‌کنم، یا طبق الگوهایی از قبل یاد گرفتم یا تقلید کردم از قبل.

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان

ای هوا را تازه کرده در نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸)

چرا ما نمی‌خواهیم تغییر کنیم؟ چرا ما نمی‌خواهیم زندگی را بیاوریم به مرکزمان تا یک زندگی جدید شروع کنیم. چون ما همیشه در حال فکر کردن هستیم، در حال تصویرسازی هستیم، چون ما مدام به گذشته می‌رویم و خشم، حسرت و ملامت و کینه و حس انتقام داریم، یا به آینده فکر می‌کنیم، حرص داریم، عجله داریم، استرس داریم و طبق فرمان من‌ذهنی حرکت می‌کنیم.

اینک این دریا و این کشتی، و من

مرد کشتی‌بان و اهل و رای‌زن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۴)

بله من در من‌ذهنی خیلی ماهر شدم و من خیلی بهتر از همه هستم و برتر از همه هستم و من دیگر زیر بار نمی‌روم که من اشکال دارم و از قیاس بیرون نمی‌روم و مسئولیت هم قبول نمی‌کنم، حالا دیگر من سلطان این جهان هستم.

بر سر دریا همی‌راند او عَمَد

می‌نمودش آن‌قدر بیرون ز حد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۵)

عَمَد: قایقی که از شاخ و برگ و تنه درخت سازند.

من در من‌ذهنی در این خیال که دیگر مهم شدم و سرعتی که در ذهنم گرفتم و پارک من‌ذهنی که درست کردم، با می‌دانمی که دارم، با من بهتری که دارم، همه این‌ها در خیال خودم دارم از این‌ها شیر می‌گیرم و مستی کاذب دارم. من در ذهن همه این‌ها را مهم می‌دانم.

عَلَّتْ ابلیسَ اَنَا خیری بدهست

وین مرض در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

عَلَّتْ: مرض، بیماری

اَنَا خیری: من بهترم.



بود بی‌حد آن چَمین نسبت بدو آن نظر که بیند آن را راست کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۶)

چَمین: بول، سرگین

یکی از تخریب‌کننده‌ترین ابزارهای من‌ذهنی گذشته است. فکر گذشته است که به من‌ذهنی قدرت می‌دهد. فکر گذشته است که به من درد می‌دهد. ما خیلی گذشته را جدی گرفتیم و خیلی مهم می‌دانیم. بله جناب مولانا می‌گوید «بود بی‌حد آن چَمین نسبت بدو» می‌گوید که «آن نظر که بیند آن را راست کو؟» اما کو آن نظر واقع‌بینی که پیشاب خر را آن‌چنان که هست ببیند.

عالمش چندان بُود کِش بینش است چشم چندین، بحر هم چندینش است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۷)

جهان من‌ذهنی به‌اندازهٔ بینش او است. ما در من‌ذهنی دیدی نداریم. ما در من‌ذهنی معرفت نمی‌دانیم چیست. ما در من‌ذهنی فضاگشایی نمی‌دانیم چیست. ما در من‌ذهنی خرد نمی‌دانیم چیست. ما در من‌ذهنی قانون جبران نمی‌دانیم چیست. من‌ذهنی خیلی کوچک‌تر از آنی هست که ما فکرش را بکنیم و دیدش هم خیلی کوچک است و دید تنگ‌نظری دارد، ولی این فضاگشایی است که اشتباه را قبول می‌کند. این فضاگشایی است که قدم اول را برمی‌دارد که می‌گوید آقا من خودم کردم، من باید عوض بشوم. این فضاگشایی است که اول درون من را می‌سازد و بعد بیرون من درست می‌شود. این فضاگشایی است که وضعیت زندگی من را درست می‌کند.

صاحبِ تأویلِ باطل، چون مگس وَهْمِ او بَوَلِ خر و، تصویرِ خَس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۸)

صاحبِ تأویلِ باطل: کسی که تأویل هایش بی‌اساس است.

خَس: خار و خاشاک، فرومایه

بول: ادرار

ما در من‌ذهنی همه‌چیز را یاوه و بی‌اساس می‌دانیم. من‌ذهنی می‌گوید که فضاگشایی بی‌اساس است. کار کردن روی خودم بی‌اساس است. تکرار بیت‌ها بی‌اساس است. گوش کردن به این برنامهٔ گنج حضور بی‌اساس است. زنده شدن به خدا بی‌اساس است. چون وَهْمِ من‌ذهنی همان پیشابِ خر و تصویرهایی است که در گذشته دارد و آن پارکی هست که تا الآن همه‌چیز را چیده و کنترل می‌کند. و وَهْمِ من‌ذهنی همان تصویرهایی است که در حال درست کردن برای [قطع صدا] مثل خار و خاشاک است یا هر لحظه دارد خرّوبی می‌کند، وَهْمِ آینده چیزی جز استرس ندارد.



گر مگس، تأویل بگذار به رای آن مگس را بخت گرداند هُمای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۹)

هُمای: نام مرغی که استخوان می‌خورد و به باور قدما بر سر هر کس سایه افکند به دولت و سلطنت رسد.

اگر من در من‌ذهنی، من بهتر هستم، یا تو کردی، یا تو عوض بشو، را رها کنم و از من‌ذهنی بیایم بیرون، فضا را باز کنم، انکار بهتری کنم و بگویم خودم کردم و من باید عوض بشوم و زیر بار اشتباهم بروم، درکل حرف نزّم حتی با خودم، وقتی خاموشی را رعایت کنم، در فضای لا‌انساب قرار می‌گیرم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبَد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

آن مگس نَبود کِش، این عبرت بُود روح او، نی در خورِ صورت بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۰)

کِش: که او را

و هر کس دارای چنین بینش ژرف و والایی شود، نباید او را مگس خواند، زیرا او در فرمول چرخه‌ سازندگی است. و در آخر خدا را شکر می‌کنم که من را هدایت کرد به جهان مولانا و باید در مقابل چنین بزرگی سر فرود آورد و گوش به او، به سکوت داد. والسلام آقای شهبازی، خسته نباشید.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۳- صحبت‌های آقای شهبازی

این قصه‌ای که ایشان گفتند اگر بخواهید بروید بخوانید، خیلی جالب است و خلاصه است. می‌دانید در روستاها، خر ادرار می‌کند و این راه می‌افتد به اصطلاح ادرار خر و مولانا یک تمثیلی زده، گفته که این ادرار خر راه می‌افتد، یک برگ کاه روی آن می‌رود و یک مگسی روی آن می‌نشیند، برگ کاه.

برگ کاه را بول خر می‌برد و مگس نشسته روی آن می‌گوید که من توی کتاب‌ها راجع به کشتی و ملوان و این‌ها خیلی خواندم. پس معلوم می‌شود که دریا همین است که الآن دارد می‌رود یعنی همین بول خر، این برگ کاه هم کشتی است، من هم ملوان هستم که بسیار برگزیده هستم. این کار من ذهنی است، در هشیاری جسمی مثل مگس و این هشیاری جسمی که دارد جاری می‌شود مثل بول خر است.

می‌گوید یک انسانی می‌خواهد که بفهمد که این واقعاً کشتی نیست. کشتی توی اقیانوس دارد راه می‌رود و این‌ها. و از آن‌جا تمثیل می‌زند که یک دریای یکتایی است، شما به عنوان امتداد خداوند به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شوید و در این کشتی یکتایی سوار می‌شوید و می‌رانید. ملوان اصلی او است، نه این‌که من ذهنی روی برگ کاه نشسته و روی بول خر می‌رود، فکر می‌کند که بهترین ملوان دنیا است و بهترین کشتی هم همین برگ کاه است که روی پیشاب خر دارد می‌رود. آن قصه بسیار آموزنده است. اگر شما خواستید، بروید بخوانید خواهش می‌کنم.



۴- خانم ملیحه از اندیشه شهریار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ملیحه]

خانم ملیحه: آقای شهبازی برنامه‌تان خیلی امروز جالب و پرمحتوا بود. واقعاً استفاده کردیم. مخصوصاً این اشکال هندسه‌ای که طراحی کرده‌اید دستتان درد نکند. واقعاً درک را، درک این ابیات را برای ما آسان کرده و من امروز از اول برنامه گوش دادم، یک مقدار از برنامه مطالبی را جمع کردم و خواستم که با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ملیحه: بله.

«چگونه عاشق باشیم و عاشقی کنیم؟»

خصوصیات عاشق واقعی به خداوند، ما برای عاشقی قدرت اختیار و انتخاب داریم. عاشق باید مالک خود باشد در راه عاشقی قرین خیلی مهم است. در انتخاب قرین باید دقت کرد.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

در راه عاشقی باید پرهیز کرد. عاشق هیچ‌وقت مأیوس نمی‌شود. در هر لحظه که آگاه شد برمی‌گردد. در راه عاشقی باید مداوم بود نه گه‌گه. عاشق در این راه توقف ندارد چون می‌داند توقف در این راه هلاکت است. عاشق در این راه در مقابل من‌ذهنی خودش و دیگران همچنان شمشیر عمل می‌کند و چشم از اغیار می‌بندد. عاشق در راه خدا متعهد و مسئول و خدمت‌رسان است.

درگذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خلق حسن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، جلاکی

عاشق واقعی تنها مطلوبش خداوند است و نه مطلوب‌هایی که در زمان روان‌شناختی، ذهن نشان می‌دهد. برای این‌که یک عاشق واقعی بود باید توکل و تسلیم تمام داشت.

جز توکل، جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی



«آنصِتوا» یکی دیگر از خصوصیات عاشق واقعی است زیرا حرف زدن از جنس من‌ذهنی است و ما را به واکنش‌های ذهن می‌برد.

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

در راه عاشقی باید ناموس من‌ذهنی را کنار گذاشت. تنها ناموسی که باید داشته باشیم زنده شدن به اصلمان که همان ابدیت و بی‌نهایت خداوند است. عاشق واقعی قول و فعلش یکی است، یعنی آنچه که در سر می‌گذرد با دلش یکی است. او ریا ندارد. عاشق واقعی شاکر و صابر است در این راه تعجیل و شتاب ندارد.

عاشق واقعی خداوند همیشه من‌ذهنی‌اش مات او خواهد بود زیرا او ناظر و شاهد ذهنش است و گویی دست و پای من‌ذهنی‌اش را جمع کرده و در زیر دامن حضورش گذاشته. عاشق در گذشته و آینده سیر نمی‌کند. زندگی را از همین لحظه می‌خواهد. عاشق بر اثر فضاگشایی دائم تمام حرکات و سکناتش از طرف زندگی خواهد بود و تنها از خدا کمک می‌گیرد.

عاشق، فرکانس مثبت خود را به دیگران منتقل می‌کند برای همین است که وقتی ابیات را می‌خوانیم انرژی می‌گیریم زیرا مولانا عاشق واقعی بوده.

عاشق همیشه در آغوش خداوند است، نه در آغوش همانیدگی‌ها، برای همین است که بوی عشق خداوندی را می‌گیرد و این بوی عشق در زندگی بیرونی او نیز ظاهر می‌شود و دیگران نیز از آن بهره‌مند می‌شوند.

عاشق از هر سو جمع شده و طلوع و غروبی ندارد، زیرا خورشید درون او همیشه تابان است. عاشق واقعی زندگی بی‌شکایت دارد و هر لحظه رضایت کامل و در آخر عاشق بر اثر فضاگشایی مداوم و تسلیم و رضایت به گوهر یکتایی دست می‌یابد و به منظور آمدنش به این دنیا می‌رسد.

ان‌شاءالله خداوند همه ما را کمک کند تا ما هم بتوانیم به آن تکامل و آگاهی کامل برسیم و یک عاشق واقعی باشیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی زیبا! ملیحه خانم درست است؟

خانم ملیحه: بله بله.

آقای شهبازی: بله. خیلی ممنون. معلوم است واقعاً گوش می‌کنید. خیلی خوشحالم که شما گوش می‌کنید.

خانم ملیحه: سلامت باشید. زحمات‌ها را شما می‌کشید آقای شهبازی. ما به‌عنوان یک شاگرد، من یک فرهنگی‌بازنشسته هستم، الان دارم شاگردی می‌کنم آقای شهبازی. در حضور شما واقعاً یک شاگرد هستیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، اختیار دارید. بله، اگر دوستان ما واقعاً به این برنامه ۱۰۳۸ گوش بدهند، ما به همه چیز اشاره کردیم تقریباً. همین برنامه می‌تواند کافی باشد برای یک نفر بیدار بشود از خواب ذهن. اگر درست گوش بدهند، همه، همه چیزها را بفهمند و عمل کنند، این برنامه کافی می‌تواند باشد.



ما برنامه‌ها را این‌طوری طرح می‌کنیم، یعنی من این‌طوری طرح می‌کنم. شما، شما چه می‌گویید ملیحه خانم؟ همه برنامه را گوش کردید؟

خانم ملیحه: واقعاً طراحی‌شان جالب. آقای شهبازی من اولاً برنامه را همین‌که شما می‌گویید از اول باید گوش داد من باید این‌جا اعتراف کنم، حول و حوش شش سال است این برنامه‌ها را دارم گوش می‌دهم. ولی خب، این‌جوری نبود که یک وقت مثلاً کاری داشتم می‌گفتم بروم این کار را انجام بدهم بعد بیایم مثلاً گوش بدهم یا بعد با مثلاً گوشی گوش می‌دهم. برنامه زنده یک انرژی خاصی دارد الآن چندین برنامه است، حول و حوش پنج شش تا برنامه است که من از صبح که بلند می‌شوم تمرکز می‌کنم، می‌نویسم و ابیات را تکرار می‌کنم. واقعاً تأثیرش را آدم می‌بیند. وقتی که برنامه را از اول گوش می‌دهید، آن تأثیر خودش یک چیز عجیبی است.

من نمی‌دانم اصلاً چه‌جوری بگویم واقعاً فقط از خدا می‌خواهم ناامید نمی‌شوم. از خدا می‌خواهم تا زمانی که در این دنیا هستم، خدا کمک کند من ذهنی را کامل.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: بله، قطع شد خیلی خب، خیلی زیبا بود.



۵- خانم مهتاب از استان فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: من از استان فارس تماس می‌گیرم. مهتاب هستم.

آقای شهبازی: مهتاب خانم.

خانم مهتاب: وای، خیلی خوشحال شدم که تماس برقرار شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: چون من توی اتاقی بودم بچه‌هایم خوابیده بودند، خیلی یک خرده‌ای مخالف می‌کنند من، خدایا شکر. خب بعد آقای شهبازی، من فقط زنگ زدم که فقط تشکری کنم و برای قانون جبران. ببخشید یک کمی هول شدم.

آقای شهبازی: بله، متوجه هستم.

خانم مهتاب: بله، چون که یک خرده‌ای بچه‌هایم نمی‌گذارند الان اگر، چون خوابیده‌اند یکی‌شان خسته بود. من سه سالی است که این برنامه را گوش می‌دهم بعد واقعاً خیلی برنامه‌تان بی‌نظیر است. من خیلی مشکلات داشتم توی زندگی‌ام. گفتم یک بار، قبلاً هم زنگ به شما زده‌ام.

گفتم من دوتا بچه مشکل‌دار دارم. البته حالا خدا را شکر یک کمی مثلاً بهتر شده. این‌طوری نیست که من خودم رفتارم یعنی، گفتم من خودم مقصر هستم. یعنی نمی‌دانستم، رفتارم خیلی بد بود. خیلی من‌ذهنی قوی‌ای داشتم. نمی‌دانم باید چه بگویم، فقط خوشحال شدم که. ولی من کلاً آقای شهبازی، فقط شب و روز برنامه شما را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: و خیلی سپاس‌گزارم از خدا و خیلی نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم بابت این برنامه‌تان که خیلی آموزنده است خیلی. خیلی کمک‌کننده است. من خیلی چیزها یاد گرفتم ولی آقای شهبازی، من ولی خیلی، یعنی یک جووری دور و برم خیلی من‌ذهنی هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهتاب: از خانه خیلی می‌روم بیرون به این خاطر است که یک وقت‌هایی از من‌ذهنی‌ها یک کمی دور باشم. ولی یک گاهی وقت‌ها خیلی کم پیش می‌آید با بچه‌هایم یک کمی باز هم چون بچه‌ام مشکل دارد و این‌ها، عصبانی می‌شوم ولی خب می‌فهمم برمی‌گردم و از بچه‌ام عذرخواهی می‌کنم. و من هول شدم آقای شهبازی، اصلاً نمی‌دانم چه بگویم، ولی فقط زنگ زدم که از شما تشکر کنم بابت این برنامه‌تان، خیلی عالی است!

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم مهتاب: خیلی انسان‌ساز است. خیلی به ما کمک کرد. ولی من خیلی یعنی تحت فشار هستم آقای شهبازی. ولی هر جووری شده این برنامه را ترک نمی‌کنم، چون که تنها برنامه‌ای که یعنی واقعاً خالص می‌دانم و به آن ایمان دارم همین برنامه است.



گاهی وقت‌ها حالا می‌روم مثلاً دنبال یک چیزهای مذهبی دیگر، عارف‌هایی که یعنی، استادهایی که آن هم خیلی چیزهای خوب در مورد مولانا و خدا و این‌ها می‌گویند، ولی فوری برمی‌گردم، یک کمی دوباره من‌ذهنی می‌آید بالا. همین کافی است، همین شعرهای مولانا. خیلی شعر هم حفظ کردم، بیت‌ها حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: من خیلی سواد ندارم، ولی سعی می‌کنم بنویسم تا یک حدودی.

آقای شهبازی: آفرین! چقدر سواد دارید؟

خانم مهتاب: والله من یک چهار کلاسی سواد دارم، خیلی سواد ندارم. ولی الآن خدا را شکر با این بیت‌ها می‌نویسم، می‌خوانم کامل.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: خواهش می‌کنم ممنون. ولی خیلی چیزها داشتم بگویم، ولی الآن همه‌اش یادم رفت آقای شهبازی، نمی‌دانم چرا.

آقای شهبازی: عیب ندارد. دفعه بعد یادتان بیاید، زنگ بزنید بگویند.

خانم مهتاب: بله بله، شاید حالا دیگر وقتی هم تمام شد آقای شهبازی. بیشتر فقط زنگ زدم که با برنامه یک قانون جبرانی انجام داده باشم و خیلی خیلی از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهتاب: از شما از مولانای جان که واقعاً به دادمان رسید و واقعاً ماری ما به ما شناساند که خیلی واقعاً گرفتار و دردمند و از خدا دور بوده‌ایم. به حساب حالا من خودم یک خانم مذهبی بودم، عبادت می‌کردم، ولی حالا فهمیدم که همه‌اش، یک شعری می‌گفت «تخم در شوره خاکی کاشتی»، [خنده خانم مهتاب] ببخشید اگر اشتباه هم گفتم. آقای شهبازی، وقتی تمام شد، بله؟

آقای شهبازی: بله وقتتان تمام شد.

مرگ را تو زندگی پنداشتی

تخم را در شوره خاکی کاشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

بله، چقدر زیبا! خیلی چیزها را متوجه شدید آفرین! بیدار شدید، آفرین بر شما! خیلی خوب، خیلی خوب!

خانم مهتاب: خواهش می‌کنم، آموزه‌های شما بوده. از زحمتهای شما بوده. خیلی خیلی از شما سپاس‌گزارم. ممنونم خدا خیرتان بدهد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهتاب]



۶- خانم مریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: مریم هستم ۵۷ ساله از تهران.

آقای شهبازی: مریم خانم، بله بفرمایید.

خانم مریم: من از صبح که برنامه شروع شد شکر خدا از اول برنامه را دیدم، ولی بخش چهارم برق رفت نتوانستم ببینم. بعد برای بخش اول ابیاتی را که نوشتم می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید. پنج دقیقه، هر کاری می‌خواهید بکنید.

خانم مریم: بله بله.

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

من این را دو بار شنیدم توی بخش اول، دویست بار تکرارش می‌کنم اگر خدا بخواهد.

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

این‌که خیلی تکرار شد. من فکر می‌کنم خیلی باید بگوئیم، بگوئیم این را، خیلی تکرار کنیم.



اختیاری هست در ظلم و ستم
من از این شیطان و نفس، این خواستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۴)

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

عالمی اندر هنرها خودنما
همچو عالم بی‌وفا وقتِ وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲)

از ترازو کم‌گنی، من کم‌کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

تا به سر: ابدی، اِلٰی الابد
فرو ما: نایست.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد
و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده



ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ور: مخفف و اگر
ضَمان: تاوان، تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

این را ما سه بار شنیدیم. یعنی من خودم جزو بیت‌هایی است که خیلی به من امید می‌دهد برای تکرار.

جام مُباح آمد، هین نوش کُن
بازره از غابِر و از ماجرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مُباح: حلال
جام مُباح: شرابِ حلال
غابِر: گذشته

چون ز چاهی می‌کنی هرروز خاک
عاقبت اندر رسی در آبِ پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

ز آن مزدِ کار می‌نرسد مَر تو را که تو
پیوسته نیستی تو در این کار، گه‌گهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است
چُونت قُنق کند که بیا، خرگه اندر آ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنق: مهمان
خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده



اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

آقای شهبازی: «اِتَّقُوا»، «مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا»

خانم مریم: آه! بله بله. [تکرار صحیح بیت توسط خانم مریم]

درگذر از فضل و از جَلَدی و فن

کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلَدی: چابکی، چالاکی

رُو اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّار باش

خاک بر دلداری آغیار پاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

«برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمان بدنهاده، خاک بپاش.»

بر سر آغیار چون شمشیر باش

هین مکن روباه‌بازی، شیر باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

آغیار: جمع غیر، نامحرمان، من‌های ذهنی

تا ز غیرت از تو یاران نَسْکَلَنَد

ز آن‌که آن خاران عدو این گُلَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶)

نَسْکَلَنَد: پاره‌کردن، بُریدن

عدو: دشمن

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنْظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

گرچه دوری، دور می‌جُنبان تو دُم
حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَهُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

[تصحیح بیت توسط آقای شهبازی]

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو
من به بُلغار و مرادت در قُتو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴)

بُلغار: نام مکانی
قُتو: جعبه یا صندوق

عاشقی تو بر من و بر حالتی
حالت اندر دست نَبود، یا فُتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵)

فُتی: جوان‌مرد، جوان

آقای شهبازی: «یا فُتی». بله یا فُتی، یعنی ای جوان. فُتی داریم دیگر، فُتی یعنی جوان.

خانم مریم: بله، آهان! یعنی جوان.

پس نی‌ام کَلّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶)

زَمَن: زمان، روزگار

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و کَلّیِ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)



خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلَق
خوابِ نِسیان کی بُود با بیمِ حَلَق؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

نِسیان: فراموشی

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِیْنَا، شد گواه
که بُود نِسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

نِسیان: فراموشی

ز آن‌که استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نِسیان درنیاوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

استکمال: کامل کردن

جز توکل، جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن‌که سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دل‌تنگی و رنج
بُن: ریشه

بسط دیدی، بسطِ خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران



موسیا، بسیار گویی، دور شو
ورنه با من گنگ باش و کور شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

گنگ: لال

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سوی طهارت رُو، بتاز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

حَدَث: مدفوع، ادرار
طهارت: پاکیزگی، پاک کردن

وَر نرفتی، خشک جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین، ای غوی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش
غوی: گمراه

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

قوت: خوراک به مقداری که بدن به آن نیاز دارد.
عارضی: مقابل ذاتی، آنچه جزء ذات چیزی نباشد و عارض شود.
رایضی: رام کردن اسب سرکش، در این‌جا یعنی دارای اثر تربیتی

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بَدَم من سرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)



رنگِ رنگِ توست، صَبَاغِ تویی

اصلِ جُرم و آفت و داغِ تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاغ: رنگ‌رز

این‌ها تمام بیت‌هایی بود که خارج از غزل شما برای ما زحمت کشیدید خواندید. بعد توضیح مفصل هم دادید. خیلی هم ممنونم از شما. اگر وقت دارم، یک مطلبی را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: حالا این توی آن قاب [اشاره به تابلو] همیشه شما یک سری بیت‌هایی می‌گذاشتید. بعداً تصمیم گرفتید حالا من اصلاً قضاوت نمی‌کنم که این کار درست است یا غلط است، فقط چیزی را که دیدم می‌خواهم برایتان تعریف کنم، که ما توی یک جمعی بودیم از فامیل‌ها بعد این‌ها هیچ‌کدامشان با گنج حضور هم اصلاً آشنا نبودند. بعد موقع تلفن‌ها بود من داشتم گوش می‌کردم، اتفاقی یعنی ماهواره‌شان آمد روی برنامه گنج حضور. بعد روی صفحه روی آن قاب بیت‌ها می‌آمد این‌ها دسته‌جمعی می‌خواندند.

بعد هر کسی هم به اصطلاح به هر طریقی که دوست داشت این‌ها را معنی می‌کرد و این خودش باعث شده بود که با این برنامه آشنا بشوند و من هم یک کمی حالا تا آن‌جا که بلد بودم کمکشان می‌کردم توی معنی و در مورد خود برنامه با آن‌ها صحبت کردم.

توی همان زمان دوتا از آقایان دکتر یکی دکتر فرشید و آقای دکتر پارسا زنگ زدند. ما توی جمعمان دکتر هم داشتیم بعد این‌قدر این‌ها گوش‌هایشان را تیز کرده بودند که این برنامه چه‌جور برنامه‌ای است، بعد این‌ها چه می‌گویند؟ چه‌جور برنامه‌ای است که حتی دکترها هم به آن زنگ می‌زنند!

بعد من این را چیزی بود که به چشم دیده بودم و تأثیر آن ابیات را که شما توی آن قاب در زمان پیام‌های تلفنی می‌گذارید را دیدم، ولی متأسفانه دیگر حذف شد. دیگر شما تصمیم گرفتید نگذارید حالا به هر علتی، ولی تأثیر خیلی مثبتی داشت. مثلاً ما ده پانزده نفر بودند این شعرها را می‌خواندند، کلاً با برنامه آشنا شدند، خیلی‌هایشان الآن ادامه دادند و این تأثیر خیلی خوبی داشت برای کسانی که اصلاً با برنامه آشنا نیستند. و یک مطلب دیگر هم می‌توانم بگویم؟

آقای شهبازی: بگویید بله.

نه، بگذارید من قبل از این‌که یادم برود توضیح این را بدهم به شما. ببینید این برنامه، برنامه‌ای که الآن من اجرا می‌کنم، شعرها را می‌نویسم، خب این برنامه بسیار مفید می‌تواند باشد به‌خاطر برکت همین اشعار مولانا که شما می‌فرمایید.

حالا نه به‌خاطر من که این برنامه را اجرا می‌کنم. و در برنامه‌های تلفنی که درواقع مردم صحبت می‌کنند ما متوجه شدیم که این شعرها توجه مردم را جذب می‌کند و دیگر به حرف مردم گوش نمی‌دهند، آن‌هایی که پیغام می‌دهند. مثلاً اگر یک شعری توی صفحه من بنویسم الآن، ممکن است حرف‌های شما را دیگر نشنوند.



و من متوجه شدم که الآن، ببینید پیغام‌های تلفنی ما الآن که مردم پیغام می‌دهند مثل ده سال پیش نیست. پیغام‌های مردم الآن بسیار پخته است. کسانی هستند که ده سال دوازده سال بعضی‌ها بیست سال است روی خودشان کار می‌کنند، خود این پیغام‌ها بسیار عالی، بسیار کمک‌کننده است. بنابراین ما این ابیات را حذف کردیم که حواس مردم را پرت نکند این ابیات. بعد اطلاعاتی می‌گذاریم روی صفحه که مردم یا بارها دیده‌اند یا اصلاً اهمیت نمی‌دهند. بنابراین حواسشان را این پنجره ما پرت نمی‌کند.

الآن مثلاً حمایت مالی هست کسی زیاد توجه نمی‌کند یا مثلاً فرض کن می‌نویسند، ولی چون تکرار شده دیگر این‌طوری نیست که مثلاً حواس مردم را پرت کند. ولی بیت‌ها را بنویسیم، چون این بیت‌ها را می‌خوانند دیگر حرف شما را نمی‌توانند گوش بدهند، حواسشان پرت می‌شود. به این دلیل حذف کردیم بیت‌ها را.

خانم مریم: آخر آقای شهبازی، بعضی وقت‌ها همزمان با آن پیام تلفنی بیتی می‌آمد روی صفحه که خیلی ربط داشت. یعنی شما در حال توضیح دادن بودید دقیقاً همان موقع می‌گفتید نگاه کنید این بیت هم آمد، این بیت هم مثلاً مربوط به همین حرفی است که الآن زدید.

آقای شهبازی: بله آن به ندرت اتفاق می‌افتد.

خانم مریم: که خیلی جالب بود همزمانی پیش می‌آمد.

آقای شهبازی: بله بعضی موقع‌ها پیش می‌آمد ولی نه همیشه، نه همیشه. یعنی کلاً ما می‌خواهیم، ببینید برنامه الآن مفید است به‌خاطر این‌که، من برنامه تلفنی را دارم عرض می‌کنم، برنامه تلفنی به‌خاطر پیغام‌های پخته مردم بسیار مفید است. یعنی این هم اگر مردم بگویند که نه، پیغام‌های تلفنی نمی‌تواند مفید باشد.

خانم مریم: اصلاً، این خودش یک کلاس است، یک کلاس است.

آقای شهبازی: خب دیگر، یعنی این برنامه می‌تواند بسیار سازنده باشد برای این‌که یک نفر نیست دیگر، هزاران نفر هستند دارند پیغام می‌دهند. پس بنابراین ما باید به پیغام‌های مردم گوش کنیم، نه این‌که خودمان یک کاری کنیم که حواس مردم پرت بشود و پیغام‌های مردم را گوش ندهند. توجه می‌کنید؟ در نتیجه ما در پنجره چیزهایی می‌گذاریم که حواس را پرت نمی‌کند. یک اطلاعاتی است مردم می‌نویسند.

خانم مریم: من به‌خاطر این‌که آن چند نفر را دیده بودم که مثلاً چقدر این بیت‌ها توانسته بود روی آن‌ها اثر بگذارد و با برنامه آشنا بشوند، برای کسانی که برای بار اول دارند این برنامه را می‌بینند، گفتم خیلی خوب بود این بیت‌ها. ولی فرمایش شما کاملاً صحیح است.

من خیلی استفاده می‌کنم از پیام‌های تلفنی، می‌نویسم. حتی خیلی از بیت‌هایی که بلد نیستم را توی همان پیام‌های تلفنی یاد می‌گیرم، معنایش را یاد می‌گیرم. از همه کسانی هم که پیام می‌دهند واقعاً متشکرم، خودش اصلاً درس است. یعنی تمام این درس‌هایی که شما می‌گویید جدا، این پیام‌های تلفنی واقعاً هم جدا از آن خیلی درس است.

آقای شهبازی: خب این درست است ما حواس مردم را پرت کنیم نتوانند گوش بدهند؟

خانم مریم: نه دیگر، نه ان شاءالله که حواسشان پرت نمی‌شود.

آقای شهبازی: نه پرت می‌شود. تا بخواهند شعر را می‌بینند می‌نویسند بعد معنی می‌خواهند بکنند.



خانم مریم: آقای شهبازی، من بعضی وقت‌ها بیت‌هایی که شما روی صفحه توی آن قالب می‌گذاشتید یادم است که مثلاً خیلی تکرار کرده بودم یک‌دفعه چشمم می‌خورد می‌دیدم مثلاً به‌جای می‌رویم دارم می‌خوانم رویم، اصلاً «می» آن را نمی‌خوانم. بعد می‌رفتم نگاه می‌کردم می‌دیدم، من این‌همه این بیت را تکرار کردم، انگار غلط داشتم می‌گفتم. این خوبی‌ها را هم بالاخره دارد. حالا هرچور که خودتان صلاح می‌دانید.

آقای شهبازی: بله، به‌قول شاعر می‌گوید:

مضرت است و منافع شراب را بسیار

اگر قیاسی کنی این بدان نمی‌ارزد

(سلمان ساوجی، دیوان اشعار، قطعه ۵۵)

گذاشتن بیت‌ها یک فوایدی دارد و یک مضرتی. الآن مضرتش خیلی بیشتر از منافعش است بله، بفرمایید. شما مطلب دیگری داشتید؟

خانم مریم: می‌توانم مطلب دیگری را هم بگویم؟

آقای شهبازی: سریع بگویید بله.

خانم مریم: آقای شهبازی، من این شکل‌ها را شکل‌هایی که توی برنامه‌های خیلی قدیمتان بود مثلاً چندضلعی‌ها خیلی بیشتر توضیح داده می‌شد، دیگر از برنامه هزار به بعد که خیلی جدی نشستم برنامه‌ها را دارم گوش می‌کنم، ندیدم. آن شکل‌های چندضلعی بود، یک مستطیل خیلی بزرگ بود که چندضلعی داخلش بود. «کُنْ فِکَانَ» و «جَفَّ الْقَلَمُ» و «رَيْبُ الْمَنُونِ» این‌ها توی آن داشت.

آقای شهبازی: بله بله، خوب.

خانم مریم: بعد من خودم بشخصه چون برنامه‌های جدید را فقط گوش می‌دهم و هی تمرین و تکرار می‌کنم خیلی دوست داشتم آن‌ها را هم مثلاً باز دوباره می‌شنیدم، باز دوباره می‌دیدم. امکانش اگر بود، خیلی خوشحال می‌شدم باز آن شکل‌های چندضلعی‌های خیلی قدیم را.

آقای شهبازی: شما قدرش را ندانستید ما هم آن شکل‌ها را حذف کردیم آن شش ضلعی‌ها را. بله، شوخی می‌کنم.

خانم مریم: الآن شکل‌های جدید آمده، شکل‌های «فضای آنساب» و «لا آنساب» و این‌ها که چقدر قشنگ است! چقدر جالب و مفید است!

آقای شهبازی: راست می‌گویید بله.

خانم مریم: فقط می‌خواستم ببینم امکانش هست تا آن‌جا هم پیش بروید؟ مثلاً تا یکی دوتا از این مثلث‌ها را که شما توضیح می‌دهید دیگر شکل‌ها ادامه پیدا نمی‌کند، شکل‌های قدیمی.

آقای شهبازی: خب ان‌شاءالله آن‌ها را هم می‌آوریم چشم.

خانم مریم: [خنده خانم مریم]



آقای شهبازی: می‌ترسم خسته‌کننده بشود. نه عیب ندارد، نه نظرات شما خیلی مهم است. نه نظرات شما مهم است.

خانم مریم: خیلی ممنونم خیلی محبت می‌کنید. دستتان درد نکند. من خیلی ذوق روزهای چهارشنبه‌ای را دارم که شما برنامه می‌خواهید اجرا کنید. همه می‌دانند این را که روزهای چهارشنبه من هیچ‌جا نمی‌روم فقط پای هستم، هیچ برنامه دیگری هم ندارم.

خدا شاهد است امروز حتی کتری را هم نرفتم روشن کنم. گفتم الان جا می‌مانم. نشسته بودم خیلی، مثلاً یکی دوتا قدم آن‌ورتر بروی می‌توانی یک کتری روشن کنی، ولی من حتی پا نشدم بروم یک کتری را روشن کنم. گفتم نه بگذار بخش اول را قشنگ گوش کنم بعد آن فرصت وسطش را بلند می‌شوم کارهایم را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟ یک بار دیگر بگویید. اسمتان را؟

خانم مریم: از تهران، مریم هستم.

آقای شهبازی: مریم خانم از تهران.

خانم مریم: من یک فرهنگی هستم و از تهران خدمتان زنگ می‌زنم. خیلی زنگ زدم آقای شهبازی، من خیلی مزاحم شما می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم مزاحم نیستید. ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۷- خانم رخشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رخشان]

خانم رخشان: آقای شهبازی برنامه که واقعاً خیلی عالی بود همه قسمت‌ها، ولی قسمتِ بخش چهارم را می‌خواستم در موردش صحبت کنم که دیگر خیلی عجیب بود، خیلی عالی بود!

آقای شهبازی، خیلی اولش که آن بیت‌ها را خواندید که گفتید که این‌ها را حالا دارم آرام می‌خوانم که آماده‌تان کنم، [خنده خانم رخشان] که بروید سر بحث اصلی‌مان، آن‌جایش خیلی دل‌پذیر بود، یک جوری واقعاً دایه‌وار داشتید ما را آماده می‌کردید که یک‌دفعه مثلاً این آینه بزرگ را گرفتید جلوی ما. یعنی این احساس به من دست داد. خیلی با آرامش ما را بردید و وقتی شروع کردید آن:

**چشمِ آدم بر بلیسی کاو شقی‌ست
از حقارت و از زیافت بنگریست**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۳)

شقی: بدبخت
زیافت: حقیر شمردن، بی‌ادبی

خویش‌بینی کرد و آمد خودگُزین

خنده زد بر کارِ ابلیسِ لعین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۴)

خودگُزین: خودپسند
لعین: لعنت‌شده، ملعون

**بانگ بر زد غیرتِ حقِ کای صَفی
تو نمی‌دانی زِ اسرارِ خَفی**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۵)

صَفی: برگزیده
خَفی: پنهان، نهان

**پوستین را بازگونه گر کند
کوه را از بیخ و از بُنِ برکند**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۶)

**پرده صد آدم آن دم بردرد
صد بلیس نو مسلمان آورد**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان



گفت آدم: توبه کردم زین نظر این چنین گستاخ نندیشم دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۸)

یعنی واقعاً یک آینه خلی بزرگی که من خودم را آنجا دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: و دیدم که من هم همان هستم، یعنی من همانی هستم که با این که چندین سال است هستم توی این برنامه، دارم سعی می‌کنم یاد بگیرم، خیلی چیزها را یاد گرفتم، ولی هنوز دارم انگار که با آن من ذهنی‌ام هنوز اجازه می‌دهم که بتازاند. هنوز یک جاهایی‌اش را دوست دارم، حالا می‌گویم هستم، من حواسم هست مثلاً که زیاد نتازاند، حواسم هست، ترمز می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: ولی هنوز آن اجازه را می‌دهم، هنوز خوشم می‌آید یک جاهایی. با این که هستم، اصلاً این برنامه را کنار نمی‌گذارم همه‌اش حواسم هست، ولی از آن‌ور این آینه خلی قوی بود.

قبلاً هم گفته بودید شما، ولی یک جوری بود که دیدم که واقعاً دارم همان کار را می‌کنم، دارم اجازه می‌دهم هنوز به آن. و فکر می‌کنم خب ترمز می‌زنم برمی‌گردم. خب همین چقدر باعث می‌شود که من کند پیش بروم. یک جاهایی شکست بخورم، ترمزگیر باشد. اصلاً نباید اجازه بدهم که حالا بخوام ترمز را مثلاً بگیرم.

حالا انگار که مثلاً به من می‌گوید خب تو حواست هست دیگر، نمی‌گذاری خرابکاری بشود. ولی من ذهنی مودی همان سحر است. یعنی انگار سحر شدیم اصلاً، خودم را می‌گویم، که داریم می‌دانیم همه‌چیز را باز داریم اشتباه می‌کنیم متأسفانه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: و مثل آدم هم توبه نمی‌کنیم که سفت و سخت عین همان شمشیر، این‌جا مثلاً به آن بیت که می‌گوید «بر سر آغیار چون شمشیر باش»، شمشیر نیستیم. شمشیر محکم بزن و بگو نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: از همان اول اول بسم‌الله‌اش بگو نمی‌خواهم و انجامش نمی‌دهم، سکوت کن و خاموش باش و نهایتاً هم این‌که خاموشی است و خاموش است، اول او است. خاموش باش هیچ‌چیزی نگو، بگذار این من ذهنی کوچک شود. مثل حضرت آدم باش، واقعاً باش! خودت را گول زن که آری هستم دیگر من توی این راه.

واقعاً می‌خواستم از شما تشکر کنم و خیلی بخش، همه چهار تا بخشش که عالی بود، این بخش چهارم یک جوری بود، یک آینه بزرگی گرفتید جلوی ما مهربانانه که دیگر واضح خودمان را ببینیم. و واقعاً از شما تشکر می‌کنم، ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رخشان]



۸- خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: خیلی ممنون و سپاس‌گزارم بابت برنامه امروز. این قدر قشنگ بود و به جان ما نشست که استاد جان، باز هم زبان قاصر است! حتی به قول آن دوستان توی تماس تلفنی قبل من توی پیاده‌روی هم از طریق تلگرام (Telegram) صدای شما را بلند گذاشته بودم، هم خودم می‌شنیدم هم کسانی که حالا توی پیاده‌رو بودند. یعنی این قدر الان حالا بی‌ادعا، صادقانه قدرتان شما و برنامه‌تان هستم که حتی دلم نمی‌آید یک لحظه‌اش را از دست بدهم. این قدر من دوست دارم برنامه گنج حضور! و واقعاً کمک به من داده و نجات پیدا کردم به نوعی. با اجازه‌تان استاد جان، غزل شماره ۲۰۵۳:

**بی‌گفت شو چو ماهی و صافی چو آب بحر
تا زود بر خزینه گوهر شوی امین**

**در گوش تو بگویم، با هیچ‌کس مگو
این جمله کیست؟ مَفخر تبریز، شمس دین**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۳)

استاد جان، خلاصه برنامه امروز همه‌اش این بود که خب من همه‌اش با ذهن حرف می‌زنم دخالت می‌کنم، این بود که دیگر دخالت نکن در کار خدا و وارد «فضای لا‌انساب» شو و اجازه بده که خداوند چرخه سازندگی را راه بیندازد. و این قدر من من نکن در «فضای انساب» و چرخه تخریب!

و این که خب ابیاتی که حالا مشخص کردم که امروز یک کم راجع به آن‌ها صحبت کنم، من مرتب صحبت‌های شما حتی توی پیاده‌روی من با شما استاد، صحبت می‌کنم. این که شما همیشه می‌فرمایید ترکیب، ترتیب و تکرار.

و این ابیات دقیقاً فکر کنم خیلی مرتبط با هم می‌شود که همه ما دنبال عالی بودن هستیم. ظاهر عالی، رابطه عالی، زندگی عالی، و این من‌ذهنی ما است که دنبال پندار کمال است و مرتب هم به ناموسش برمی‌خورد. اما حقیقت این است که هیچ‌وقت همه‌چیز عالی و بی‌نقص نمی‌شود. همیشه در من‌ذهنی یک چیزی کم است. چیزی به‌دست می‌آوریم، ولی همان لحظه یک چیزی از دست می‌دهیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: این چرخه بی‌پایان کمبودهای من‌ذهنی‌مان است که باعث می‌شود هیچ‌وقت احساس کامل بودن و آرامش نکنیم. مشکل مریم از آن‌جا شروع شد که این عالی بودن و آرامش در بیرون استاد جان، من دنبالش می‌گشتم در پول، در مقام، یا در روابط و متأسفانه با قرین شدن و گدایی از جهان، درحالی‌که اصل ماجرا در درون خودم بود و ما ذاتاً کامل نیستیم، ولی با من‌ذهنی مرتب در کار خدا دخالت می‌کردم. و شاید این مشکل شخص خودم بود که دوست داشتم با شما و بینندگان گنج حضور به اشتراک بگذارم.



اما وقتی در مسیر تکامل قرار گرفتیم، فهمیدم کمال واقعی چیزی نیست که در بیرون می‌توانم به‌دست بیاورم. درست است ما ذاتاً کامل نیستیم، اما در مسیر تکامل و حضور که قرار می‌گیریم. و الآن هم قرار داریم. کمال واقعی چیزی نیست که در بیرون به‌دست بیاید. از درون می‌جوشد، نه با من‌ذهنی و ترفندهایش و قرین‌های من‌ذهنی که مرتب تحت تأثیر آن‌ها تغییر اختیار و انتخاب و تصمیم می‌دادم.

الآن برنامه به من گفت که حرف زن. حالا می‌شود تو حرف نزن؟ می‌شود خاموش باشی؟ می‌شود دخالت نکنی در کار خدا؟ وقتی درونم را کامل کنم با فضاگشایی عالی بودن در بیرون خودش به‌طور طبیعی شکل می‌گیرد، نه با من‌ذهنی و همانیدگی‌ها دنبال عالی شدن در بیرون باشم بدون این‌که درونم را بسازم. نتیجه‌اش می‌شود چه چیزی؟ خشم، استرس، ترس، و ناآرامی.

و متأسفانه آرامشی هم استاد جان، در کار نبود. پس کمال در درون خودم بود با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، مساوی شده بود با عالی بودن در بیرون. وگرنه غیر از آن من با ابلیس تطمیع کرده بودم و این‌جا هم اعتراف می‌کنم. و خب غزلی که مرتبط شد با غزل امروز این است که غزل شماره ۲۲۱۹:

**من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت
سر بجنبان که بلی، جز که به سر هیچ مگو**

**قمری، جان‌صفتی، در ره دل پیدا شد
در ره دل، چه لطیف‌ست سفر! هیچ مگو**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

من‌ذهنی من فکر می‌کند استاد جان، علامه دهر است، همه‌چیز می‌داند و حتی خیلی بلد است. حتی در مورد همه‌چیز اطلاع دارد. دانش‌های کاذب من‌ذهنی من از پزشکی، از مهندسی، حتی بمب اتم [خنده خانم مریم] و از همه‌جا صحبت می‌کنم و فکر می‌کنم اطلاعات دارم. به‌خصوص که الآن عصر اطلاعات است و با وجود اینترنت این اطلاعات به‌راحتی در دسترس همگان قرار گرفته، اما دریغ از ذره‌ای اطلاع از درون خودم.

ما از درون خودمان هیچ اطلاعی نداشتیم تا برنامه گنج حضور به نجاتم آمد. حتی من‌ذهنی همان نفسم را هم من نمی‌شناختم. با این‌که این اصل را باور داشتم که ابتدا همه‌چیز باید در درون خودم ساخته می‌شد و اصل من شادی است، من اصلی من شادی است نه من‌ذهنی. پس با آگاهی تشخیصش الآن برایم راحت‌تر شده.

استاد جان، من‌ذهنی من با نداشتن ثبات و این‌که تزلزل مرا می‌دید به سراغم می‌آمد. بدون این‌که خشم را بخواهم، خشم به سراغم می‌آمد. بدون این‌که درد و رنج را بخواهم، درد و رنج به سراغم می‌آمد، از کنترل خارج می‌شد، واکنش نشان می‌دادم، مقاومت می‌کردم، قضاوت می‌کردم.

متأسفانه من‌ذهنی من با ترفندهایی مثل بی‌قراری و استرس دام‌هایش را برایم پهن می‌کرد و قرین‌ها به سراغم می‌آمدند. حیف تو! تو که رفتی برنامه گنج حضور گوش می‌دهی، پس تو که بدتر شدی. می‌شود بیایی کمکت کنیم؟ و باز گدایی از جهان.

و خدا در مرکز عدم مرتب پیغام «ارجعی» می‌داد. آیا ضرورت دارد این همه به حرف‌های بقیه گوش بدهی؟ ضرورت دارد این قدر حرف بزنی؟ هیچ چیز نگو. خاموش شو تا خودم برایت درست کنم. تو فقط می‌شود دخالت نکنی؟ تو فقط می‌شود تسلیم باشی؟ اجازه بده خدا وارد بشود.

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

وَر بگویی، شکلِ استفسار گو با شهنشاهان تو مسکین وار گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۷)

دست‌خوش: کنایه از مغلوب و زبون
استفسار: سؤال، پرسش

[اصلاح کلمه شهنشاهان توسط استاد]

ابتدای کبر و کین از شهوت است راسخی شهوت از عادت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۸)

راسخ: ثابت، برقرار، استوار

استاد جان، متأسفانه من ذهنی من محتاج سخن گفتن است و دخالت، چون عادت دارد این که «من می‌دانم»، این عادت من ذهنی است. و کسی که به درک مرکز عدم برسد و فضا را باز کند آیا محتاج حرف زدن افراطی است؟ خیر.

زیرا او وقتی من خاموش شوم، آسمان و زمین و همه برایم سخن می‌شوند و راهنمای درونم می‌شوند و راه باز می‌شود با خاموشی که اصل راه است، با بزرگانی چون جناب مولانا، استاد شهبازی نازنین که همیشه امروز مرتب برایم تداعی می‌کردید تو هیچ چیز نگو. و در انتها نمی‌دانم من، او می‌داند. استاد جان، ببخشید طولانی شد تمام شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم ممنونم. شما می‌دانید که الآن نه دقیقه صحبت کردید. حالا پس نتیجه بگیریم که بعد از این شما صحبت را به پنج دقیقه محدود کنید شما مریم خانم. [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: چشم، تسلیم استاد جان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حوری]

خانم حوری: استاد، من دو سال است که برنامه را دنبال می‌کنم، بعد یک شش هفت ماه است خیلی تغییر توی زندگی‌ام به وجود آمده. بعد و خیلی فضاگشایی می‌کنم و خیلی از برنامه استفاده می‌کنم و قانون مالی، فکر کنم درست بگویم، آن را هم اجرا می‌کنم در حد توانم.

آقای شهبازی: جبران مالی.

خانم حوری: بله جبران مالی. بعد استاد من توی خانه خیلی کنترل می‌شوم و خیلی به من تهمت‌های [گریه خانم حوری] ببخشید، به من تهمت‌های خیلی زیادی زده می‌شود و خیلی برایم ناراحت‌کننده بود اوایل، چون من از وقتی که این پنج شش ماه برنامه را دارم نگاه می‌کنم، خیلی به خودم، یعنی به خدای خودم خیلی اطمینان، اعتماد دارم و می‌دانم که خدا ناظر من هست و همراهش این بیت را تکرار می‌کنم که

**هله پاسبان منزل، تو چگونه پاسبانی؟!
که ببرد رخت ما را همه دزد شب، نهانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)**

و نگهبان حضور خودم هستم و نیازی ندارم که، نیازی نمی‌بینم که بنده خدا بخواهد مراقب من باشد و می‌دانم که خدا خودش از آن بالا ناظر است بر احوال من و خیلی مقاومت می‌کردم اوایل و می‌گفتم که من نکردم، من نکردم، من این کار را نکردم. ولی خب هیچ‌کس حرف من را باور نمی‌کرد و من الان دیگر اگر کسی چیزی به من بگوید، تهمتی به من بزند، حتی به قول شما فحش بدهد، ناروا بگوید، اصلاً ناراحت نمی‌شوم و همین الان هم حتی مثلاً یک چیزی توی خانه گم می‌شود گردن من می‌افتد، مثلاً هر اتفاقی می‌افتد، مثلاً یک در باز است آن در بسته می‌شود گردن من می‌افتد بعد. الو؟

آقای شهبازی: بله بله، شما ببخشید متأهل هستید، نه؟ همسر دارید؟

خانم حوری: نه، من برادرم اذیت می‌کند و خیلی برایم ناراحت‌کننده است، ولی خب من دیگر الان اگر کسی هم به من چیزی بگوید ناراحت نمی‌شوم، چون واقعاً خدا را دارم توی دلم، خودم به خودم ایمان دارم که راه را پیدا کردم و متوسل شدم به برنامه، برنامه را رها نمی‌کنم و من به برادرم گفتم که من از تو ناراحت می‌شدم، تو خیلی کارهای بدی به من کردی، خیلی اذیت کردی. مثلاً یک اتفاقاتی که نمی‌توانم الان بگویم، خیلی وحشتناک با من رفتار می‌شد. ولی الان من دیگر با ابیات مولانا و شما خوش هستم. بعد به من می‌گویند چرا از خانه بیرون نمی‌روی؟ قبلاً از خانه می‌رفتی، تو حتماً توی خانه یک مورد داری که از خانه بیرون نمی‌روی.

می‌گویم، آری، من آقای شهبازی را دارم، برنامه گنج حضور را دارم و دوستان عشقی که تو برنامه می‌آیند و پیام می‌دهند، من آن‌ها را دارم، دوست ندارم از خانه بیرون بروم، دوست دارم همراهش تنها باشم، وقتی نماز را می‌خوانم با خودم می‌گویم:



بی تو نمازِ ما چو روا نیست، سود چیست؟ آن‌گه روا شود که تو حاجت روا کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

و همه‌اش خدا را می‌بینم، برایم هیچ‌چیز دنیوی ارزش ندارد، هیچ‌کس برایم مهم نیست دیگر، نه که دوستشان ندارم، همه را دوست دارم، مادرم را، خانوادم را، همه را دوست دارم، ولی خب دوست دارم دیگر تنها باشم، دوست دارم تو عالم خودم باشم. دوست دارم دیگر بقیهٔ عمرم را آن‌جوری که دوست دارم زندگی کنم. فقط دیگر خیلی حرف زدم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم حوری: مزاحمتان نشوم.

آقای شهبازی: شما چند سال دارید خانم؟

[تماس قطع شد.]



۱۰- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم و خیلی خیلی سپاس‌گزاریم از اجرای این برنامه، بابت اجرای این برنامه که بسیار روشن‌گر بود، مخصوصاً قسمتی که در مورد رحمت بر بدان بود. یک پیام عظیم اجتماعی، خانوادگی در پهنه روابط، یعنی رابطه من حتی با خودم، رابطه من با خانواده‌ام، رابطه‌ام با دیگری، با جهان هستی در اجتماع، این‌که چه کسی دیگری را بد می‌بیند و این داستان شگفت‌انگیزی که بله، «تعجب کردن آدم علیه‌السلام از ضلالت ابلیس لعین و عجب آوردن».

یعنی این غرور دست از سر آدمی برنمی‌دارد، این فریفته شدن به هر چیزی، یعنی این‌که الآن حالا ما علم است دیگر، این علم درواقع خودشناسی را، این زمانی عین‌الیقین بشود، حق‌الیقین بشود، این مال من است. اما الآن از بزرگی من دارم سرمشق می‌گیرم و این را اگر من بخواهم توی سر کسی دیگر بزنم، توی سر حتی در تضاد بیفتم با خودم این‌که بعد بفهمم که اساس قیاس، اساس پایه من ذهنی، فردیت قیاس است. یا من توی این قیاس از کسی بالاتر درمی‌آیم یا پایین‌تر. قطعاً اگر من خودم را پایین‌تر از کسی ببینم باید بالاتر ببینم که این توازن انگار در من حفظ بشود.

و یکی از موارد و خطرات در همین حوزه معنا است که من یک‌خنده که چیزی یاد می‌گیرم دیگری را بد بدانم. حتی حضرت آدم که ما فرمودید نوادگان او هستیم و از سلاله ایشان هستیم هم پدر ما که حضرت آدم هست این دچار این عجب شد و پیغام سهمگینی:

بانگ بر زد غیرت حق کای صفی

تو نمی‌دانی ز اسرارِ خفی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۵)

صفی: برگزیده
خفی: پنهان، نهان

پوستین را بازگونه گر کند

کوه را از بیخ و از بُن برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۶)

پرده صد آدم آن دم بردرد

صد بلیسِ نومسلمان آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

فرمودید امروز از رحمت کردن، این رحمت درواقع همین فضاگشایی است که شما می‌فرمایید و به‌درستی می‌فرمایید، همین عدم، همین انبساط، «که بگویید از طریق انبساط» که همین ماه شدن، «هله صدر عالم» بودن، بدر عالم بودن، ماه شدن، تابیدن، قاضی نبودن. ما یک قاضی بیشتر نداریم آن حکم خداوند است. حکم خداوند هم این است که هر کاری را که می‌کنی نتیجه‌اش همانی است که انجام می‌دهی، نتیجه آن چیزی که می‌اندیشی همان است، نتیجه آن عملی که انجام می‌دهی همان است، هر حرفی که می‌زنی همان را خواهی گرفت، این عدل است.

و این حکم خداوند را یا ما می‌دانیم یا نمی‌دانیم، یا می‌دانیم به آن عمل نمی‌کنیم، یا می‌دانیم یادمان رفته و عده کثیری در جامعه اصلاً این قانون به گوششان نرسیده یا «از مکافات عمل غافل مشو»، این را شعرش را هم شنیده‌اند، اما این‌که چقدر در زندگی روزمره من جاری است، چقدر مراقبم که چه دارم می‌گویم، چه کار دارم می‌کنم، به تبعاتش آیا فکر می‌کنم یا نه؟ این خیلی خیلی تکان‌دهنده است. و تکان‌دهنده‌تر این است که من دچار غرور بشوم و دیگری را، بستگان را، بله فرمودید و جناب مولانا می‌فرمایند:

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

اما این تشخیص این قرین بد که آیا این قرین بد است، چه کسی دارد این تشخیص را می‌دهد؟ این تشخیص دادن، این ممیز کیست؟ انتخاب قرین خوب، قرین عشقی که برنامه‌ای مثل برنامه شما و استاد بزرگ بشریت، جناب مولانا، و کتاب واقعاً کتاب قدسی مثنوی است، اگر ما با این قرین بشویم، این خردی و زاری و تضرع را لابه‌لای تمام داستان‌ها گفتند که حقیقت به دوگانه‌ای در تجلی ظهور می‌کند که این دوگانه نیک و بد است و کار انسان که بیداری است، از این دوگانه خروج کردن است، یعنی فراسوی نیک و بد رفتن است. ابیات به‌شدت زیبا و این‌که ما باید تکرار بکنیم بسیار:

رو بترس و طعنه کم زن بر بدان

پیش دام حکم، عجز خود بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۲)

چون خدا خواهد که پرده کس درد

میلش اندر طعنه پاکان برد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۵)

ما میل خودمان را هم باید بسنجیم که با پاکان چه می‌کنیم. این ممکن است که من یک احترام ظاهری بخواهم بگذارم، اما این سخن شگفت‌انگیز را که «بر هیچ کسی خرده مگیر»، تا لحظه آخر، تا دم آخر امکان توبه است، امکان بازگشت است، برای آن کسی که به زعم تو پلیدترین است، بدکارترین است، این‌ها آسیب‌دیده‌های اجتماعی هستند.

این پیام این برنامه به‌نظر من یک مانیفست (بیانیه: Manifest) و یک بیانیه به‌شدت قدرتمند است برای کُل بشر. بداند که به‌جای این‌که بیمارستان برود درست بکند که بیمارهای روانی و بیمارهای جسمی بروند آن‌جا و ما این‌ها را وقتی که از آب گذشت و کار از کار گذشت و آب از سر رفت و این‌ها به این دچار شدند، قبل از آن این صد را بگذاریم. و این رحمت را که الآن ما در معدن رحمت نشسته‌ایم، ما هر کدام یک دکل نفتی هستیم بر مخزن نفت، هر کداممان نی خالی هستیم که در درون ما هستی دارد می‌جوشد و این را باید به‌صورت رحمت، خالص، می‌گویند که «عَامِلِينَ عَلَيْهَا» باید باشی، یعنی این‌که باید پخش بکنی، و این کمک کردنی که شما می‌فرمایید بیدار شدن، بیدار ماندن و بیدار کردن است، نه این‌که بر کسی خرده گرفتن است، نه این‌که تحقیر کردن است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: و این در سطح خود ما هم دارد اتفاق می‌افتد. بیماری‌هایی که پیش می‌آید برای ما، خودایمنی‌ها، برای این‌که ما با خودمان در تضادیم، خودمان را نمی‌توانیم ببذیریم، بر خودمان هم نمی‌توانیم رحمت کنیم. این:

عدل چه بود؟ آب ده اشجار را ظلم چه بود؟ آب دادن خار را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۹)

ما مرتب به این من‌ذهنی به هر شکل و انحای مختلف داریم آب‌رسانی می‌کنیم، رحمت‌رسانی می‌کنیم. جناب مولانا می‌فرماید که «رحم بر عیسی کن و بر خر مکن».

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن طبع را بر عقل خود سرور مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۳)

در این داستان شگفت‌انگیز، کوتاه، اما بسیار تکان‌دهنده خطاب و عتاب حق بر آدم است که شامل رحمت شده و می‌گوید تو نمی‌دانی، حکمت بودن مثبت و منفی را نمی‌دانی، خروج تو از همین است. شکفتن ما از پذیرفتن سایه‌هایمان است و این سایه‌ها می‌افتد روی دیوار خانواده، فرزند، همسر، پدر، مادر، همسایه و اجتماع، ما فقط می‌گوییم که متأسفانه این این‌طوری است، متأسفانه آن این‌طوری است. این کلمه متأسفانه هم را اگر بگیریم، چه‌کار مثبتی می‌توانیم بکنیم؟

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان، نفس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۶)

دقت بکنیم که چقدر در مورد دیگری و در مورد خودمان، ما مرتب یا در مورد دیگری داریم بد می‌گوییم یا می‌گوییم مقصر خودم هستم، من این‌جوری بودم، من آن‌جوری بودم، این قصه را ول نمی‌کنیم، عیب‌بینی کلاً یک ساحتی از ما است که ساحت خواب ما است و ما باید از این ساحت بیدار شویم که آن ساحت غیب است.

چون خدا خواهد که مان یاری کند

میل ما را جانب زاری کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۷)

هر موقع که تضرع و خضوع و «نمی‌دانم» نهادینه بشود در وجود ما و آن را طلب بکنیم که با خاموشی است و با صبر است، خاموشی و صبر، این جذوب رحمت است و این یاری خداوند است، و به‌به!

پس شکستن، حق او باشد که او

مر شکسته گشته را داند رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۴)

رفو: دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمه «ر» تلفظ کنند.

خداوند اگر کسی را بشکند می‌تواند رفویش کند، اگر آسیبی به کسی می‌رسد از «ریب‌المنون»، خودش درست می‌کند. شکسته‌بند است، جبار است. اما من اگر آسیبی بزنم با کلامم، بگویم تو خودت کردی، حالا بنشین و بکش، این چه کمکی می‌تواند به آن فرد آسیب‌دیده بکند؟ هیچ کمکی نمی‌شود کرد، با زبان نمی‌شود.

آسمان شو، ابر شو، باران ببار

ناودان بارش کند، نبود به کار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰)

آب باران باغ صد رنگ آورد

ناودان همسایه در جنگ آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۳)

این ناودان که درواقع اندیشه‌های ما است، نظریات ما است، منم و تویی کردن‌ها است. می‌گوید:

دوست را مآزار از ما و منت

تا نگردد دوست، خصم و دشمنت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۷۸)

این ما و من کردن‌ها یکی‌اش همین قیاسی که امروز خیلی شگفت‌انگیز بود، جناب شهبازی. یعنی واقعاً یک اقدامی که همان رحمتی که مولانا دنبالش است، همان رحمتی که همه بزرگان دنبالش بودند. کرامت بی‌واسطه، محبت بی‌واسطه، بدون هیچ چشم‌داشتی، بدون این‌که تقاضای جبران داشته باشند، بی‌رشوت.

پس شکستن، حقّ او باشد که او

مر شکسته گشته را داند رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۴)

رَفُو: دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمه «ر» تلفظ کنند.

آنکه داند دوخت، او داند درید

هرچه را بفروخت، نیکوتر خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۵)

خانه را ویران کند زیر و زبر

پس به یک ساعت کند معمورتر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۶)

مَعْمُور: آباد کرده شده

کار خدا این است، آهسته‌آهسته است، تخریبش همراه با عمارت است، اما ما با یک جمله یک انسان را تخریب می‌کنیم تا پایان عمرش. این را باید تشخیص بدهیم در خودمان.

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند

بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان

ز آنکه نبود طبع و خوی عاجز، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

طبع و خوی ما عجز باید باشد. یک طرف ما هی باید عاجزی و نیاز باشد و یک‌سوی ما کبرiایی‌اش را به هستی وصل بکند، به بزرگان وصل بکند.



هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مُردنش باشد امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱)

«هیچ کافر را به خواری منگرید»، ببینید چه می‌گوید!

بر بدی‌های بدن، رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به‌معنی بافتن است. اما در این‌جا به‌معنی به‌کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

این تشخیص این‌که کسی بد است، خودش اصلاً مساوی این است که خب من خوبم. من اگر خانهٔ فلانی نمی‌روم با او تماس ندارم، با این چیز، پس لابد من خوبم، او بد است، من خوبم. یکی از اشکالات بزرگی که ما درگیرش می‌شویم و چقدر زیبا این داستان را به‌قول فرمایش آن عزیز، ما را آهسته‌آهسته آماده کردید و این رحمت، رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ، انسان تا وقتی زنده است رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ می‌تواند باشد و آن پخش کردن فضا و کلامی است که از این فضا دارد صادر می‌شود. بله، جناب مولانا خودشان هم همین کار را کردند. زنده به حضور عمیق و عمرشان را صرف کردن مانند شمای شریف.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: برای بیداری و پخش این آگاهی که حقیقت در تجلی، دوسوی نیک و بد دارد و بیداری یعنی فراسوی این نیک و بد و بیدار شدن از این خواب نیک و بد، بنابراین کار تو، اگر اتصالی هست، پخش این رحمت است. و یکی از راه‌های بزرگی که جناب مولانا انتخاب کردند، درخواست از این عدم و از این وجود هست برای رحمت. جایی دارند می‌گویند این اولیا یک سمت دستشان به این دریای کرم است، از این سمت می‌کشند، از آن‌ور مردم را می‌کشند، تو بیا از این‌ور، از این‌ور هم خدایا تو بده، یعنی واسطه‌اند و کار واسطه‌گری رحمت را به چه زیبایی‌ای دارند انجام می‌دهند.

و این دعا‌های اصیل و درست را برای ما به یادگار گذاشتند. در داستان دقوقی آن‌جایی که آن کشتی در حال غرق بوده و مردم تقاضای کمک داشتند، بله، عرفا ایستاده بودند، این بزرگان، خیلی‌ها هستند می‌گویند که ما چیزی نمی‌خواهیم، ما راضی هستیم به رضای خداوند، اما از ته دلش دقوقی همان مولانا است، از ته دلش بدون این‌که بخواهد، یعنی خداوند طالب کمک است، طالب دادن رحمت است، طالب کمک‌رسانی است، و واسطه‌ای اگر پیدا بکند و آن واسطه به‌درستی رفتار بکند این رحمت پخش می‌شود و به‌سرعت هم پخش می‌شود، به یک ساعت می‌گوید مأمور می‌کند. و دعا‌هایی دارند در داستان دقوقی. من فکر کنم زیاد حرف زدیم. یک ابیاتی از این دعا را می‌خواستم بخوانم که فکر کنم شما خسته‌اید.

آقای شهبازی: نه بفرمایید، نه، من خسته‌ام [خندهٔ آقای شهبازی]، حرف‌های شما بسیار شیرین و آموزنده است خانم فریبا، بفرمایید.



خانم فریبا: عزیز هستید به خدا. شما آموزنده‌اید. همه این‌ها را از توی این سال‌ها عزیزانی که بودند، قدیمی‌تر هستند می‌دانند که واقعاً این عزیزان که می‌گویند ما که نداشتیم برنامه سریع بیاید روی آنتن، این‌ها را می‌نوشتیم، تکرار می‌کردیم، پاک‌نویس می‌کردیم. هنوز که هنوز است حلاوت برنامه‌های زنده با من هست و عزیزان این حلاوت را از خودشان دریغ نکنند.

این برنامه امتحانش را پس داده سال‌ها است و به‌مرور بیشتر پس خواهد داد و امتحان درواقع اثرگذاری منظورم است و انسان‌های رنج‌دیده و آسیب‌دیده و همین که می‌گویند رحمت کنید، شما این رحمت را دارید پخش می‌کنید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: و کسانی که واقعاً نیازمند هستند از پای این برنامه، من خیلی مخصوصاً با خانم‌ها صحبت می‌کنم. عجیب این خانم‌ها دارند هشیار می‌شویم، همه‌مان، داریم بیدار می‌شویم، چون زن‌ها در خواب درد زیاد هستند. مادرها، زن‌ها بسیار در خواب درد غلت می‌زنند. به هرکه می‌گویی، می‌گوید برای خودم نمی‌گویم، نگران بچه‌هایم هستم. اصلاً مادر بودن انگار نگران بودن، مساوی شده با نگران بودن، اما همین فضاگشایی کمک می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: کمک می‌کند. تنها راه است، تنها راهی که سالم بمانی، مادر! تنها راهی که ما سالم بمانیم و به زیستمان بتوانیم ادامه بدهیم، انرژی‌هایمان را بتوانیم مدیریت کنیم. این رحمتی که هر لحظه در ما جاری است بتوانیم خیراتی که هست اول یک جوی خالی که در ما حاصل می‌شود با فضاگشایی، اول این آب در ما روان می‌شود، اول خاصیتش به ما است. جناب سعدی می‌گویند:

ز اندازه بیرون تشنه‌ام، ساقی بیار آن آب را

اول مرا سیراب کن، و آنگه بده اصحاب را

(سعدی، غزلیات، غزل ۸)

یعنی اول کسی که سیراب می‌شود با این فضاگشایی، جان خودمان آرام می‌گیرد از این دغدغه‌مندی که چه فشاری است این ذهنیت بشر دارد به ما می‌آورد، این بد است، آن خوب است، این کار را بکنم آن کار را نکنم. روح ما خسته است، خسته شده.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: بله، می‌فرماید:

چون دَقوقی آن قیامت را بدید

رحم او جوشید و اشک او دوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸)

بعد از این همه سال گریه‌های من تمام نمی‌شود استاد.



چون دقوی آن قیامت را بدید

رحم او جوشید و اشک او دوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸)

گفت: یارب منگر اندر فعلشان

دستشان گیر ای شه نیکونشان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۹)

خوش سلامتشان به ساحل باز بر

ای رسیده دست تو در بحر و بر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۰)

ای کریم و ای رحیم سَرمدی

درگذار از بدسِگالان این بدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۱)

ای بداده رایگان صد چشم و گوش

بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۲)

بیش از استحقاق بخشیده عطا

دیده از ما جمله کفران و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۳)

ای عظیم از ما گناهان عظیم

تو توانی عفو کردن در حریم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴)

ما ز آز و حرص، خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵)



حرمت آنکه دعا آموختی

در چنین ظلمت چراغ افروختی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶)

همچنین می‌رفت بر لفظش دعا

آن زمان چون مادران باوفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۷)

اشک می‌رفت از دو چشمش و آن دعا

بی‌خود از وی می‌برآمد بر سَمَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۸)

آن دعای بیخودان، خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفت داور است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

آن دعا، حق می‌کند، چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)

واسطه مخلوق، نی اندر میان

بی‌خبر ز آن لابه کردن جسم و جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۱)

بندگانِ حق، رحیم و بُردبار

خویِ حق دارند در اصلاح کار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲)

مهربان، بی‌رشوتان، یاری‌گران

در مقامِ سخت و، در روزِ گران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۳)



هین بجو این قوم را ای مبتلا

هین غنیمت دارشان پیش از بلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۴)

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است

هر گشادی، در دل اندر بستن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲)

از همه کارِ جهان، پرداخته

کو و کو می گو به جان، چون فاخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳)

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب

که دعا را، بست حق بر آسْتَجِب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

هرکه را دل پاک شد از اِعتلال

آن دعاش می‌رود تا ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

اِعتلال: بیماری، عِلّت، عارضه.

ای دهنده عقل‌ها، فریاد رس

تا نخواهی تو نخواهد هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹)

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش

مُتَّصل گردان به دریا‌های خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲)

ای خدا بگمار قومی روحمند

تا ز صندوقِ بدُنمان واخَرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰۳)



خلق را از بند صندوقِ فسون
که خرد جز انبیا و مَرسلون؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰۴)

آتِنا فی دارِ دُنیا نا حَسَن
آتِنا فی دارِ عُقبا نا حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

«پروردگارا در سرایِ دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار، و در سرایِ آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.»

راه را بر ما چو بستانِ کُن لطیف
منزلِ ما، خود تو باشی ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

والسلام. خیلی هم ببخشید حرف زدم زیاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا! خیلی مفید، عالی! فریبا خانم زحمت کشیدید، ممنونم.

خانم فریبا: ممنونم، عالی شما هستید. بسیار برنامه عالی بود.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: بسیار دیدن این برنامه توصیه‌ای به خودمان باید باشد بارها و بارها و خودمان را در ترازوی این ابیات و فرمایشات شما بگذاریم، ان شاء الله که آزاد می‌شویم. آزاد هستیم. آزاد هستیم فقط بفهمیم که آزاد هستیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۱۱- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: ببخشید آقای شهبازی یک قسمت از برنامه را من نوشتم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم اکرم: خیلی ممنونم.

فضا را باز کنید چنان‌که من ذهنی نتواند دخالت کند، «عاشقی گزین»، یعنی فضا را باز کن، منظور ما از آمدن به این دنیا هشیارانه به خدا زنده شدن است. «عزت»، یعنی بزرگی. ما به چیزهایی که مرتب ذهن نشان می‌دهد واکنش نشان می‌دهیم، از چه ما فضا را باز می‌کنیم؟ از طریق آفریدگاری می‌توانیم فکرهايمان را تولید کنیم. حال اصلی ما با فضاگشایی درست می‌شود که طرب و شادی است. هرچه بیت‌ها را بیشتر بخوانیم فکرهايمان را جدی نمی‌گیریم، خودمان را جدی نمی‌گیریم، فضا بیشتر باز می‌شود.

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قرین
ور زانکه یار پردهٔ عزت فروکشید
آن را که پرده نیست برو، روی او ببین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۳)

قرین: نزدیک، یار، همدم

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

من بهتر از هیچ‌کس نیستم و بهتر از خداوند هم نیستم. من ذهنی به ما تحمیل شده و این ابیات مولانا، آموزه‌های مولانا و این نصیحت خودمان به خودمان این‌ها مفید هستند و ما را درست می‌کند.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

قوت: خوراک به مقداری که بدن به آن نیاز دارد.
عارضی: مقابل ذاتی، آنچه جزء ذات چیزی نباشد و عارض شود.
رایی: رام کردن اسب سرکش، در اینجا یعنی دارای اثر تربیتی

در من‌ذهنی هرچه ابلیس می‌گوید ما هم همان را می‌گوییم و دائم در تخریب هستیم. ما چون همانیدگی‌ها را در مرکز قرار دادیم دچار بدبینی و کژبینی شدیم، باید فضا را باز کنیم و با مرکز عدم ببینیم. وضعیت این لحظه به این درد می‌خورد که فضا را باز کنیم و بیدار شویم و بازی است، بازی آفلین است و از طریق عدم ببینیم. آنچه جدی هست در این لحظه باز کردن فضا و اتحاد من به خداوند است، از جنس خدا شدن است.

پرده عزت فروکشید یعنی از جایگاه شرف پایین آمدیم. ناموس واقعی این هست که به خداوند زنده بشویم. حرف‌های ما به‌خاطر این هست که خروب می‌شویم، زندگی خود را خراب می‌کنیم و حرف می‌زنیم که بیندازیم گردن دیگران. اگر به خداوند وصل بشویم درس را از خداوند می‌گیریم. بگوییم خداوندا، به من درس بده. مولانا، به من درس بده.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

طرب و صنع زندگی ما را درست می‌کند. فضای گشوده مانند چراغ در پیشانی ما است. دائم ذهن را ببینیم که در آن‌جا اتفاق می‌افتد. نصیحت کردن عامل انقباض است.

آن روی بین که بر رخس آثارِ روی اوست

آن را نگر که دارد خورشید بر جبین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۳)

جبین: پیشانی

ما نتیجه می‌گیریم که اگر فضا را باز کنیم زندگی‌مان خوب می‌شود، درست می‌شود و وقتی فضا را می‌بندیم زندگی‌مان بد می‌شود و خروب می‌شویم. وقتی زندگی‌مان از همانیدگی‌ها جدا می‌شود یک شادی به‌وجود می‌آید. روی هر چیز که می‌بینیم نوشته به مرکز من نمی‌توانی بیایی. فقط از خداوند کمک بگیریم تا ثمراتش را ببینیم. خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید. من تا این‌جا دیگر پنج دقیقه شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خب یک تلفن دیگر می‌گیرم از حضورتان مرخص می‌شوم. این آخرین تلفن ما است.



۱۲- خانم شاهدخت از رامسر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شاهدخت]

خانم شاهدخت: من شاهدخت هستم از رامسر تماس می‌گیرم، بعد بازنشسته علوم آزمایشگاهی هستم. الان سه سال هست که به‌طور اتفاقی تلویزیون را باز کردم، بعد از چندتا کانال عوض کردن سیمای زیبای شما را دیدم و به اصطلاح برنامه شما آمد بالا و شما فرمودید که یعنی همان لحظه که حالا شروع کردید صحبت کردن این را شنیدم که گفتید هر کسی که درد دارد می‌آید سراغ من، برنامه من. والله انگار که داشتید با من صحبت می‌کردید.

آقای شهبازی: خب.

خانم شاهدخت: یک روز، حقیقتاً یک هفته‌ای بود که مادرم فوت کرده بود و این شد که من هم واقعاً درد داشتم. یکی با گوش کردن به سخنانتان واقعاً به آرامش رسیدم و از آن به بعد سعی کردم که حداقل هفته‌ای یک بار، دو بار برنامه شما را ببینم، یعنی الان دیگر واقعاً سعی می‌کنم هر روز برنامه شما را ببینم مخصوصاً روزهای چهارشنبه، ولی خب یک مقدار کوتاهی می‌کنم، یک مقدار این ابیات خیلی

[تماس قطع شد]



۱۳- خانم مانا و کودک عشق خانم پرنسا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مانا]

خانم مانا: آقای شهبازی من می‌خواستم یک پیام برایتان بخوانم ولی واقعاً این‌قدر برنامه امروز سورپرایزم (شگفت‌زده: surprised) کرد که گفتم فقط یک چندتا جمله صحبت بکنم که چهارشنبه هم است شما هم خسته هستید، حالا ان‌شاءالله پیامم را بعداً بخوانم.

آقای شهبازی: باشد، بفرمایید.

خانم مانا: خیلی خیلی سپاس‌گزارم واقعاً از این برنامه، یعنی نه این برنامه، تک‌تک برنامه‌ها، تک‌تک برنامه‌ها. تک‌تک طرح‌هایی که شما دارید همه‌شان پر از صنع است. یعنی واقعاً، من نمی‌دانم که چطوری باید تشکر بکنم که شما با چه طراحی که مسلماً این طراحی از این‌جا نیست و دارد از یک جایی به شما می‌رسد و شما آن را با ما به اشتراک می‌گذارید. یعنی واقعاً مولانای زمان ما هستید شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید خانم، این حرف‌ها را ننزید، مولانا کجا من کجا؟ نه بابا، این کاری که من می‌کنم جزئی است.

خانم مانا: دل و روح ما می‌لرزد با برنامه‌ها. هر برنامه‌ای که می‌شود، هر برنامه جدیدی که می‌شود، ما می‌گوییم که این دیگر آخرش است، بعد می‌بینیم نه، دو هفته بعد یک برنامه ماورایی دیگر شما برای ما تدارک دیده‌اید.

آقای شهبازی من اول ساعت را بگیرم که بیشتر نشود. راجع به برنامه ۱۰۳۸ می‌خواستم بگویم که به نظر من این برنامه یک مناجات بود. اصلاً انگار یک مناجات‌نامه بود برای ما که ما نه‌تنها باید ابیانش را حفظ بکنیم، باید تک‌تک جملات شما را هم حفظ بکنیم. یعنی تک‌تک جملات می‌تواند یک کلید بشود که خودش یک شاه‌کلید است برای باز کردن هرچه بیشتر راه ما و برای سکوت هرچه بیشتر من‌ذهنی ما که به نظر من، به نظر من البته، پیام اصلی این برنامه سکوت ذهن بود.

توی این مناجات‌نامه ما یاد می‌گیریم که باید خوب باشیم، هیچ کسی را ما حق نداریم تنبیه بکنیم. ما خودمان با این من‌ذهنی قاصر، با این من‌ذهنی گناهکاری که داریم که باید هر لحظه و این لحظه و لحظه‌به‌لحظه استغفرالله بگوییم، اعوذ بالله بگوییم از من‌ذهنی خودمان، چطوری خودمان را مجاز می‌دانیم که بخواهیم ملامت بکنیم؟ خودمان را مجاز می‌دانیم که بخواهیم تنبیه بکنیم کسی را؟ و این از نظر من با این‌که سال‌ها است دارم این برنامه را نگاه می‌کنم، انگار امروز یک جور دیگری زبان برای من باز کرد که من خودم قاصر هستم و چطوری می‌توانم کسی را تنبیه بکنم؟ «بر بدی‌های بدان رحمت کنید»، یعنی یک نیم‌مصرعی که خیلی به دل من نشست.

نکته بعدی که به من گفت این است که یک لحظه هم ریسک نکن. ما باید لرزان باشیم و لرز لرزان برویم تا لحظه‌ای که پریشانی مغزمان از بین برود و باید این را لرز لرزان پیش برویم، یعنی هیچ راهی جز این نداریم. و رویکردی که به ما دادید توی این برنامه فرمودید که هیچ‌کس بد نیست، همه پتانسیل خوبی دارند و ما تنها کاری که باید بکنیم به‌جای تنبیه که شده رویکرد روزانه‌مان، باید به همدیگر خدمت کنیم، «از من سلام و خدمت ریحان و لاله را».



[کنترل کیفیت صدا] و این‌که ما نباید ریسک بکنیم و غیرت خدا در هر لحظه می‌تواند با ریسک ما را دوباره، یعنی ما خودمان باعث بشویم دوباره به ذهن برگردیم و قلم زندگی ما را دوباره به دام ذهن ببندازد. و این‌که یک لحظه هم نباید مرکزمان را جسم بکنیم. و ما حق نداریم به کسی طعنه بزنیم. و این تمام ابیات، همه بخش‌ها که فوق‌العاده بود، یعنی من از ابتدای برنامه گوش دادم.

و این قدر این برنامه معجزه دارد که من نمی‌دانم چطوری پنج شش ساعت آدم می‌تواند با تمرکز و شاد برنامه را گوش بدهد، همه‌اش به‌خاطر اعجاز این برنامه است، نه این‌که من تمرکز خیلی زیاد باشد. ولی توی بخش چهارم یکی از ابیات این بود که:

یا غیاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ اهْدِنَا لَا افْتِخَارَ بِالْعُلُومِ وَالْغِنَى

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۹)

«ای دادرسِ دادخواهان، ما را هدایت فرما که به دانش‌های گونه‌گون و داشته‌های مادی‌مان افتخار و مباهات نمی‌کنیم.»

ما فقط باید این را از خدا بخواهیم که خدایا ما را، تو هستی که می‌توانی ما را هدایت بکنی. این برداشت من از این برنامه بود. و این‌که یک چیزی را می‌خواستم به دوستان بگویم که من تقریباً فکر کنم هشت سال نه سال باشد که دارم برنامه را نگاه می‌کنم، ولی می‌خواستم به عزیزان بگویم که تکرار ابیات معجزه می‌کند. من می‌توانم این برنامه را، یادگیری از این برنامه را و اثرگذاری این برنامه را تقسیم کنم به دو بخش، قبل از تکرار ابیات و بعد از تکرار ابیات.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مانا: یعنی کاری که تکرار ابیات با من کرد، من شاید دو سال است که اصلاً روتین تکرار ابیات، یک سال، یک سال و نیم، نه حالا فرضاً دو سال است که من تکرار ابیات را آوردم توی کارهایم. و واقعاً انگار می‌توانم بگویم که من دو سال است دارم گنج حضور را نگاه می‌کنم. یعنی کاری که تکرار ابیات می‌کند، نمی‌توانم بگویم شنیدن برنامه نمی‌کند، چون شنیدن برنامه است که ابیات را برای ما باز می‌کند ولی تکرار ابیات انگار خودش معجزه است.

آقای شهبازی: بله.

خانم مانا: انگار خودش می‌آید یک فضایی را توی تو باز می‌کند بدون این‌که تو متوجه باشی که داری این کار را می‌کنی. یعنی آن چیزی که شما می‌خواهید توی برنامه به ما یاد بدهید که فضاگشایی آموختنی نیست، تکرار ابیات این کار را می‌کند. ما وقتی ابیات را تکرار می‌کنیم، بدون این‌که بخواهیم به‌صورت ناخودآگاه یک‌هو به خودمان می‌آییم می‌بینیم! فضا باز شد و تو اصلاً متوجه باز شدنش نشدی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مانا: استاد جان من وقتم تمام شده، در حد شاید یک دقیقه دیگر از پیامم مانده باشد.



آقای شهبازی: بفرمایید. بله بله.

خانم مانا: خواهش می‌کنم، گفتم که وقت عزیزان را نگیرم. چشم. و این‌که باز جدا از تکرار ابیات که می‌خواستم به دوستان عزیزم بگویم، پیام‌های تلفنی است استاد جان. پیام‌های تلفنی واقعاً نباید فکر کنیم که این بخشی از برنامه نیست یا این‌که من اول برنامه را گوش بدهم یا تکرار کنم، حالا بعداً هر موقع وقت شد پیام‌های تلفنی را گوش می‌دهم.

پیام‌های تلفنی واقعاً یک معجزه‌ای تویش دارد مخصوصاً حالا مهناز جان عزیز که حالا همه عزیزان می‌شناسندش، کاری که دارند می‌کنند که نکات تلفنی را به صورت خلاصه می‌آورند. یعنی من حالا، پیام‌های تلفنی را می‌شنوم، بعد پیام مهناز جان را هم همه را می‌خوانم. یعنی واقعاً در لحظه آن می‌تواند ما را، آن بیت بود که توی غزل قبلی هست انگار فرامی‌گیرد، انگار توی لحظه گم می‌شویم، فضا دور ما را می‌گیرد، ما فضا باز نمی‌کنیم، انگار فضاگشایی ما را می‌گیرد.

وقتی که پیام‌های تلفنی را گوش می‌دهیم، این قدر گویا به زبان‌های مختلف، از صنع مختلف، از صانع‌های مختلف این پیام‌ها می‌آید، به زبان‌های مختلف مثلاً آقای فرهنگ، آقای فرشید، همه همه نمی‌خواهم اسم ببرم. تک‌تک عزیزان که پیام‌هایشان و البته پیام‌های شما که پشت سر پیام‌ها شما فرمایش می‌کنید، انگار دیگر آن دیگر درس زندگی است دیگر، انگار شما مثلاً می‌آیی توی برنامه گنج حضور یک سری چیزها را به ما یاد می‌دهید، بعد آن‌هایی که توی پیام‌های تلفنی می‌گویید مثل این‌که می‌آیید یک خلاصه‌ای، یک نکته‌برداری از روتین زندگی ما که با آن سر و کله داریم می‌زنیم درواقع، آن را به صورت جمع‌بندی به ما می‌گویید. فقط می‌خواستم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم مانا: و از همه دوستان. و اوج، امروز از خدا خواستم که بشود که من شما را بگیرم فقط به خاطر این‌که اوج شغفم را از برنامه ۱۰۳۸ و البته همه برنامه‌ها خدمتان عرض بکنم و تشکر مجزا داشته باشم برای این برنامه. استاد جان دخترم هم می‌خواهد یک غزل برایتان بخواند اگر که اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، بله بخوانند.

خانم مانا: ببخشید وقت را زیاد گرفتیم، ولی خب دیگر پرسنا می‌گوید دیگر حتماً می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله خواهش می‌کنم.

خانم مانا: بله یک لحظه گوشی خدمتان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پرسنا]

خانم پرسنا: من پرسنا هستم دوازده‌ساله از کرج.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)



ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن

منصَبِ تعلیم نوع شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این‌چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی

بر هر چه همی‌لرزی، می‌دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹)

غلامِ پاسبانانم که یارم پاسبانستی
به چُستی و به شبخیزی چو ماه و اخترانستی

غلامِ باغبانانم که یارم باغبانستی
به تری و به رعنایی چو شاخ ارغوانستی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۹)

جامِ مُباح آمد، هین نوش کُن
بازره از غابر و از ماجرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مُباح: حلال
جامِ مُباح: شرابِ حلال
غابر: گذشته

آقای شهبازی من خودم یک سری وقت‌ها واقعاً می‌آیم برنامه را گوش بکنم ولی واقعاً هر بار که سعی می‌کنم این کار را بکنم نمی‌توانم. ولی خب مادرم که مثلاً توی خانه شروع می‌کند به تکرار ابیات یا آهنگ‌ها را گوش می‌کند من واقعاً خیلی از غزل‌ها و ابیات و تکرار ابیات و این‌ها را حفظ می‌شوم و واقعاً به نظرم یک چیزی هست که



حتی اگر ما توی زمان مولانا بودیم مولانا نمی‌توانست به این آسانی که شما دارید به ما می‌گویید به ما بگوید و ما بفهمیم این را.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید، خواهش می‌کنید. ممنونم.

خانم پرنسا: خیلی ممنون از شما که این آموزه‌ها را در اختیار ما می‌گذارید و واقعاً به نظرم اگر نبودید الآن آدم‌هایی که توی گنج حضور بودند الآن این‌جا نبودند.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم که توجه می‌کنید آن هم در این سن. عالی است. آفرین!

خانم پرنسا: دیگر سنم هم گذشته. فکر کنم اگر سنم دیرتر از این می‌شد دیگر نمی‌توانستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پرنسا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖